

سیمون بروملی*

ترجمه آراز امین ناصری**

چکیده:

مقاله حاضر می‌کوشد با توجه به تنوع و تفاوت میان کشورهای خاورمیانه، سه معیار ساختارهای اجتماعی، محدودیتها و فرصتهای بین‌المللی در دسترس کشورها و نوع منابع در اختیار حکومتها را برای بررسی موانع و مشکلات گذار به دموکراسی در این منطقه به کار برد. نویسنده با بررسی تفصیلی این معیارها، متذکر می‌شود که الگوهای مختلفی از توسعه سیاسی در این منطقه قابل مشاهده است، از این رو گرچه گذار به دموکراسی در خاورمیانه دشوار است، اما فرآیند دموکراتیک سازی در آن طی دو دهه اخیر تنها کندتر و ناهموارتر از سایر مناطق دنیا بوده است. از جمله نتایج این بحث آن است که تأکید برخی نظریات بر وضعیت استثنایی خاورمیانه و ناسازگاری آن با الگوهای عمومی گذار به دموکراسی در جهان، وجهی ندارد.

کلید واژه‌ها: منطقه خاورمیانه، گذار به دموکراسی، توسعه سیاسی، فرهنگ سیاسی،

نظریه‌های ساختارگرا

* Simon Bromely: استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه لیدز انگلستان

** کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال شانزدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۸، صص ۱۴۲-۱۱۱

الگوهای توسعه سیاسی

گستره جغرافیایی خاورمیانه و کشورهایی که این مفهوم شامل آنها می‌شود، تا حدودی توافقی و فاقد قطعیت است و آن را هر طور هم که تعریف کنیم باز نابرابریهای قابل توجهی میان کشورهایش وجود دارد. گستره بررسی این مقاله، کشورهای عربی شرقی شامل: مصر، عراق، اردن، لبنان، سوریه، عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس یعنی: بحرین، کویت، عمان، قطر و امارات متحده عربی و همچنین همسایه‌های غیر عرب بزرگ و مهم آنها یعنی ایران و ترکیه است. اما حتی در این مجموعه نسبتاً کوچک از کشورها هم تفاوت‌های عمده‌ای از لحاظ تجربه تاریخی، توسعه اقتصادی - اجتماعی و میراث سیاسی و فرهنگی وجود دارد. به علاوه، نقش مهم ثروتهای نفتی در منطقه هم کار تعمیم در مورد سطح توسعه اقتصادی را از دو جهت دشوار می‌کند: یکی اینکه بعضیها (مانند عربستان) منابع عظیم نفتی در اختیار دارند و برخی (مانند اردن) از آن محرومند؛ و دیگر اینکه، دسترسی به این منابع درآمد خود ضرورتاً به توسعه اقتصادی منجر نمی‌شود. به دلیل همین تنوع، بهتر است برای بررسی منطقه تقسیم‌بندیهای خردتری بین کشورهای آن انجام دهیم. حداقل سه معیار را می‌توان برای دسته‌بندی این کشورها به کار گرفت: نخست ساختار اجتماعی آنها در آستانه شکل‌گیری دولت مدرن؛ دوم، تاریخ مواجهه آنها با قدرتهای خارجی؛ و سوم اینکه، آیا پس از جنگ جهانی دوم تولیدکننده عمده نفت در جهان بوده‌اند یا خیر؟ به رغم وجود تفاوت‌های دیگر، این سه عامل در شکل دهی به وضعیت سیاسی منطقه از اهمیت خاصی برخوردار بوده‌اند (جدول ۱). این طبقه‌بندی بر کاربست رویکرد ساختاری گذار به دموکراسی در خاورمیانه مبتنی است و بنابراین کشورها را بر اساس ساختار اجتماعی به ارث رسیده، تأثیر عوامل اثرگذار بین‌المللی و منابع در اختیار حکومت، طبقه‌بندی می‌کند. ادعای مقاله این است که این سه، مهم‌ترین عوامل در تبیین الگوهای مختلف توسعه سیاسی در منطقه هستند. همچنین به نظر می‌رسد اگر توسعه سیاسی خاورمیانه از منظر نظریه‌های ساختاری مورد تحلیل قرار گیرد، وضعیت استثنایی این منطقه و ناسازگاری آشکار آن در هم‌نوایی با الگوی عمومی گذار به دموکراسی در جهان، افسانه‌ای بیش نخواهد بود. با ساده کردن بیش از حد

مسائل بر اساس این طبقه بندی (و به نوعی پیش بینی آینده)، می توان سه الگوی توسعه سیاسی را در سالهای پس از استقلال در میان کشورهای خاورمیانه تشخیص داد. این الگوها نتیجه تاریخی تعاملات پیچیده بین ساختارهای اجتماعی (به خصوص ساختارهای طبقاتی) محدودیتها و فرصتهای بین المللی در دسترس هریک از کشورها و نوع منابع قابل دسترس حکومتهای آنها هستند.

دسته اول، حکومتهای انقلابی ملی گرا، طرفدار نوسازی و اقتدارگرایی مصر، عراق و سوریه را شامل می شود که در موقعیتهای مختلف و به دلایل مختلف مسیر ایران و ترکیه را در سالهای بین دو جنگ جهانی طی کردند. این حکومتهای اقتدارگرا، بر روش توسعه ملی گرایانه به رهبری حاکمیت مبتنی بودند و هدف آنها غلبه بر طبقات اجتماعی سنتی و نفوذ خارجی بود. در درون این طبقه گسترده و کلی حکومتهای اقتدارگرایی طرفدار نوسازی، تفاوتها مهمی به چشم می خورد. در درجه اول ساختارهای اجتماعی مختلف و رابطه متفاوت با نظام بین المللی، کشورهای عربی سوریه، مصر و عراق را از ایران و ترکیه متمایز می کند. در دسته اول طبقه زمین داران بزرگ شهرنشین حضور داشتند، در حالی که الگوی مالکیت زمین در ایران و ترکیه بسیار پراکنده تر بود. همچنین سه کشور عربی، سطح بالاتری از استعمار و نفوذ کشورهای اروپایی را تجربه کردند. متغیر تفکیک کننده دیگر، حضور یا فقدان منابع بزرگ نفتی است: ترکیه، مصر و سوریه (دست کم تا دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰) از درآمدهای نفتی محروم بودند، در حالی که ایران و عراق آن را به وفور در اختیار داشتند. الگوی رایج دیگر توسعه سیاسی به کشورهای کوچک لبنان و اردن مربوط می شود که نه طبقه زمین دار بزرگی داشتند و نه ثروت نفتی. در این دو مورد، نقش محدودتر دولت در پیشبرد توسعه، تجهیز منابع و نظارت بر جامعه، امکان تکثر بیشتری را در فضای سیاسی به وجود آورده است. گرچه هیچ کدام از دو کشور به حاکمیت لیبرال - دموکراتیک دست پیدا نکردند، اما هر دو دموکراسی نیم بندی را تجربه کرده اند: اردن از طریق نظام پادشاهی و لبنان به وسیله نظام دموکراسی سهمیه ای.^(۱)

سومین الگو در این منطقه مربوط به کشورهایی است که آنها را می‌توان تقریباً دولتهای رانتیر خالص خواند؛ دولتهای کوچکی که نه بر پایه توسعه مبتنی بر کشاورزی بلکه بر اساس دسترسی به ثروت نفت بنا شده‌اند، شامل عربستان سعودی و کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس. این کشورها فاقد طبقه زمین‌دارانند و به علاوه پیش از شکل‌گیری دولت مدرن در آنها، فاقد هرگونه نیروی اجتماعی-اقتصادی قابل ملاحظه بوده‌اند و تقریباً به‌طور کامل بر اساس رانت حاصل از نفت و حمایت غیرمستقیم خارجی توسعه یافته‌اند. محدودیت بنیان اجتماعی این حکومتها در کنار این حقیقت که دولت تمام عواید خود را از منابع خارجی تامین می‌کند، به این معنی است که فضای بسیار کمی برای ظهور گونه‌هایی از نیروهای سیاسی مستقل در آنها وجود دارد. در این کشورها قبایل حاکم تبدیل به نظامهای سلطنتی شده‌اند و حکومت پادشاهی مطلقه یک هنجار عمومی است.

گرچه این گوناگونی، کار تعمیم را در مورد خاورمیانه دشوار می‌کند، بسیاری ادعا کرده‌اند که نه تنها دموکراسی و دموکراتیک شدن پیشینه‌ای بسیار جزئی در خاورمیانه داشته است، بلکه این کمبود به حدی است که به عنوان یک علامت مشخصه این منطقه را از بخشهای دیگر جهان در حال توسعه متمایز می‌سازد. به عنوان مثال، الیس گلدبرگ و دیگران چنین ادعا کرده‌اند که «هنگامی که دموکراسی و خاورمیانه در یک جمله به کار می‌روند اگر نه عدم تجانس، دست کم نوعی حس بدگمانی عمیق را به خواننده القا می‌کنند»^۱ و جان واتربری معتقد است که «خاورمیانه در مقاومت در برابر آزادسازی سیاسی، احترام به حقوق بشر و استفاده از ساختارهای متداول دموکراتیک، یک استثنا بزرگ است»^۲ اما چرا باید این گونه باشد؟ چه چیزی می‌تواند پرونده ضعیف دموکراسی خاورمیانه را تبیین نماید؟ آیا خاورمیانه یک استثنا بر فرآیند جهانشمول تری است که در همه جای جهان در حال توسعه جریان دارد؟ برای پاسخ به این پرسشها درباره دموکراسی در خاورمیانه و استثنا بودن منسوب به آن، ادامه این نوشته به سه بخش اصلی تقسیم شده است: در بخش اول، فرصتهای سیاسی شکل‌گیری لیبرال-دموکراسی در دوران پس از استقلال در کشورهای منطقه در دوران ملی‌گرایی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و سپس آزادسازی دهه‌های ۸۰ و ۹۰ بررسی شده است.

سپس در بخش دوم برخی از تحقیقاتی که با تاکید بر پیش شرطهای اقتصادی-اجتماعی برای لیبرال دموکراسی و نقش فرهنگ سیاسی به ماهیت پیچیده مسأله دموکراسی در خاورمیانه پرداخته اند، مرور شده اند. در این بخش نشان داده شده است که این رویکردها که به طور عمده بر نظریه نوسازی مبتنی هستند، در تبیین مسأله چندان روشنگر نبوده اند. بالاخره در بخش آخر، استثنا بودن خاورمیانه به چالش کشیده و ادعا شده که نظریه های ساختاری و همین طور نظریه های مبتنی بر نقش عوامل بین المللی، ابزار لازم برای تشخیص تمایزهای داخلی خاورمیانه را فراهم می کنند. در انتها مقاله با مقایسه سودمندی دیدگاههای نظری گوناگون در تبیین وضعیت خاورمیانه به پایان رسیده است.

فرصتهای سیاست دموکراتیک

هم در دوران استعمار و هم پس از آن، اشکال محدودی از مشارکت سیاسی دموکراتیک در خاورمیانه وجود داشت. در دوران قیمومیت بین دو جنگ جهانی، قدرتهای استعمارگر فرانسه و انگلستان، انواع نهادهای شورایی انتخابی را در این منطقه ایجاد کردند که تا مدتی پس از استقلال هم دوام آوردند. آنچنان که دیدید پول اشاره می کند: «هرچند پادشاهان، روسای جمهور و نخست وزیران، سنت استعماری تقلب در انتخابات را پس از استقلال به نفع خویش ادامه دادند و احزاب کمونیست و ملی گرای افراطی را ممنوع اعلام کردند و مواردی از دخالت نظامیان در حکومت هم ملاحظه شد، پارلمان بین سالهای ۵۴-۱۹۴۶ و ۳-۱۹۶۱ در سوریه، ۵۸-۱۹۳۲ در عراق، ۵۲-۱۹۳۶ در مصر و ۷۵-۱۹۴۶ در لبنان نقش سیاسی قابل ملاحظه ای ایفا می کرد.»^۲ به علاوه هم در جمهوری ترکیه و هم در ایران پادشاهی (و سپس انقلابی)، مجامع قانون گذاری در تمام دوران پس از جنگ به رغم دخالتهای گهگاه ارتش در ترکیه و حکومت پادشاهی در ایران، همواره برپا بوده اند. به همین شکل، پادشاهیهای اردن و مراکش هم تجربه محدودی از پارلمان و انتخابات را پشت سر دارند. تجربه اولیه دموکراسی در خاورمیانه بر هیات موکلان^(۱) بسیار محدودی استوار بود. در

۱. کسانی که حق دارند به عنوان نماینده برگزیده شوند.

کشورهایی که حکومت پس از استقلال، با طبقات بازرگان و زمین دار شهری و همچنین تداوم نفوذ غیرمستقیم قدرتهای استعمارگر پیشین روبه رو بود؛ مثل مصر، عراق و سوریه، قدرتهای سیاسی و اقتصادی تاحد زیادی در دست گروه کوچک سرآمدان^(۱) باقی ماند. این سرآمدان که زمین داران ساکن در شهرها بودند و با سران قبایل و بازرگانان هم پیوند داشتند، بر حیات سیاسی کشورشان غلبه یافتند و سیاست حامی پروری را به اجرا گذاشتند که در آن اربابها (همان سرآمدان) به این انگیزه در حکومت مشارکت می کردند که خود و حامیانشان شامل: قبایل، دهقانان و کارگران شهری را از منافع دسترسی به قدرت بهره مند سازند. در عوض، حامیان به آنها خدمات کارگری ارایه می کردند. این به این معنی بود که هر جا مجالس انتخاباتی تشکیل شده بود، سرآمدان یا نمایندگان ایشان در آنها دست بالا را داشتند و قدرت مجریه هم که بدون استثنا هیچ جا به قوه قانون گذاری به شکل موثری پاسخگو نبود، به دست همین سرآمدان اداره می شد. غلبه سرآمدان، دستکاریهای انتخاباتی و وجود جمعیتی که به طور وسیع روستایی و بی سواد بود، سازمان یابی سیاست لیبرال - دموکراتیک را به طور عجیبی دشوار کرد.^۴ پیش از جنگ جهانی دوم، ترکیب رایج ساختار حکومتی عبارت بود از حق رای عمومی برای مردان و انتخابات دو مرحله ای که موقعیتهای گسترده ای را برای دستکاری های انتخاباتی سرآمدان فراهم می کرد. با این حال، پس از جنگ برخی گشایشهای چشمگیر در رفتارهای دموکراتیک ملاحظه شد که برای مثال حق رای برای زنان، لغو امتیازات ویژه برای اقلیتها و رای گیری مخفی را در بر می گرفت. به رغم این پیشرفتها، فعالیت سازمان یافته سیاسی محدود باقی ماند. سازمان سیاسی شکلی کمینه (حداقلی) داشت: احزاب معمولاً فقط در زمان انتخابات وجود داشتند، معمولاً خاستگاه شهری داشتند و دموکراسی و سازمان درونی در داخل آنها ضعیف بود.

حتی در کشورهایی که تسلط سرآمدان ضعیف تر بود یا اساساً وجود نداشت و همچنین زیر بار استعمار اروپا هم نرفتند، مانند ترکیه و ایران، رهبران قدرتمند ملی گرا که بنای قدرتشان را بر کنترل نیروهای مسلح گذاشته بودند، به سرعت به اقتدارگرایی در عرصه

1. Notables

سیاست گرایش پیدا کردند. به این ترتیب ترکیه و ایران نوسازی را تحت حکومت خود کامه نظامی رهبران شان آتاتورک و رضاشاه تجربه کردند. در اردن، نظام پادشاهی با تکیه بر قدرت ارتش و استفاده از حمایت خارجی و پشتیبانی گروههای قبیله ای داخلی، سیاست توازن قدرت پر مخاطره و ناپایداری را در پیش گرفت. در لبنان یک قانون اساسی منحصر به فرد مبتنی بر نظام دموکراسی سهمیه ای شکل گرفت که بر اساس آن، گروههای مختلف مذهبی دارای سهمیه معینی از تعداد نمایندگان در پارلمان بودند. اما این سیستم بر اثر توافق میان رهبران گروههای مذهبی کشور بر سر محدود کردن قدرت و نقش دولت، دچار محدودیت بود. نظام سهمیه ای لبنان عبارت است از تخصیص سهمیه ای معین از تعداد کرسی های مجلس و همچنین سمتهای اجرایی دولت به هر یک از گروههای مذهبی اصلی کشور. در شبه جزیره عربستان، در عربستان سعودی و کشورهای عرب خلیج فارس، وجود ثروت نفت و حمایت خارجی، به رهبران جدید اجازه داد تا نفوذ و قدرت تجار محلی را خنثی کنند و بدون ایجاد نظام نمایندگی، رفاه را به مردم ارزانی دارند. به این ترتیب هر کجا که شمایی از لیبرال دموکراسی در منطقه به چشم می خورد، یا نمایانگر تسلط سرآمدان بر عرصه سیاست بود یا به وسیله حکومت پادشاهی و یا تفاوت اندازه گروههای مذهبی محدود می شد، یا به دلیل وجود ثروت نفت به کلی بی اثر می گردید. در همه این موارد، عمل دموکراتیک در نظام سیاسی به درستی نهادینه نمی شد. در مصر، عراق و سوریه، هنوز خیلی از ظهور طبقه متوسط - به خصوص به شکل حضور سازمان یافته و نمایان در نیروهای مسلح - نگذشته بود که این طبقه نسبت به طرد نسبی خود از فضای سیاست دست به اعتراض زد. حکومت سرآمدان همچنین در برابر بقایای بالقوه قدرتمند امپریالیسم اروپایی و کنترل آن بر بسیاری از داراییهای اقتصادی و راهبردی ضعیف به نظر می رسید. نیروهای ملی گرا که دغدغه اجرای برنامه های توسعه زیر رهبری دولت و مستقل از بیگانگان را داشتند، در این هنگام روی صحنه آمدند و از طریق اصلاحات ارضی و کنترل حکومت توسط ارتش، جایگزینی سیاست پارلمانی با ترکیبی از بسیج توده ها و شیوه های تعاونی و ایجاد سازوکارهای دیوان سالارانه که از بالا توسط حزب واحد حاکم هماهنگ می شد، قدرت سرآمدان پیشین را به طور کامل از بین

بردند. در جریان این تحولات، اولویتهای اصلی حکومتهای جدید عبارت بود از تحکیم سلطه خود بر جامعه (در برابر منابع جایگزین مشروعیت) و بسیج منابع اقتصادی برای پروژه‌های توسعه ملی. سازمان حزبی هر کجا که توانست تداوم پیدا کند، ناچار به این دو خواسته اصلی تن داد و زیر کنترل ارتش و حکومت باقی ماند. حالا دیگر نظام انتخاباتی توسط حکومتهای جدید عامل ایجاد تفرقه در سطح ملی معرفی می‌شد که هم باعث تضعیف طرحهای توسعه می‌شود و هم به مقاومت و بقای میراثهای دوران استعمار کمک می‌کند. در این شرایط، ایدئولوژیهای فراگیر و عوامانه ملت‌سازی، تحت رهبری رهبرانی مورد احترام اما اقتدارگرا، حمایتی قابل ملاحظه به دست آوردند. تا اینجا وضعیت مصر، عراق و سوریه پس از استقلال را می‌توان تداوم تحولات مشابهی دانست که پیشتر در دوران بین دو جنگ جهانی در ایران و ترکیه اتفاق افتاده بود. در هر سه کشور نگاه رهبران به دموکراسی لیبرال و نظام نمایندگی، مشابه چیزی بود که جمال عبدالناصر- رهبر مصر- پس از کودتای ۱۹۵۲، بر اساس مصاحبه‌ای با سردبیر یک روزنامه هندی، اعتقاد داشت:

می‌توانم از شما سؤالی بپرسم؟ دموکراسی چیست؟ ما مثلاً بین سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۳ دموکراسی داشتیم. اما این دموکراسی چه فایده‌ای برای مردم ما داشت؟ من به شما می‌گویم: پاشاها و زمین‌داران بر مردم ما حکومت می‌کردند. آنها از این جور دموکراسی به عنوان یک راه آسان برای بهره بردن از نظام فئودالی استفاده می‌کردند. شما دیده بودید که فئودالها دهقانان را جمع می‌کردند و به سر صندوق رای می‌بردند. آنجا دهقانها باید بر اساس رهنمود اربابانشان رای می‌دادند. من می‌خواهم دهقانان و کارگران را هم از نظر اجتماعی و هم اقتصادی آزاد کنم تا آنها بتوانند بلی بگویند. من می‌خواهم دهقانان و کارگران بتوانند بلی یا نه بگویند بدون اینکه زندگی و نان شب آنها تحت تاثیر قرار بگیرد. این برداشت من از دموکراسی و آزادی است.^۵

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ بسیج توده‌ها بر اساس ملی‌گرایی که بیشتر منبعث از افکار ناصر بود، خاورمیانه را درنوردید و به دموکراسی انتخاباتی، هر کجا که وجود داشت پایان بخشیید یا آن را محدود کرد. هر چند نهاد‌های دموکراتیک در لبنان، بخشهایی از خلیج فارس،

اردن، ترکیه و ایران به صورت صوری بر جای ماندند، اما گستره بازی سیاسی انتخاباتی عمیقاً زیر فشار دولت و نظامیان محدود شد. در مصر، عراق و سوریه هم رژیمهای آشکارا اقتدارگرا، به کلی جایگزین دموکراسی های نیم بند گذشته شدند. با این حال در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تعدادی از نظامهای اقتدارگرای پیشین، دوباره آزادسازی اقتصادی و سیاسی را به شکلی تجربه کردند. در مصر، رییس جمهور سادات حدی از انتخابات چندحزبی را آزاد اعلام کرد، به مطبوعات آزاد امکان فعالیت داد و استقلال واقعی قوه قضائیه را تضمین کرد. با این حال، هنوز هم تا امروز در کشور حالت فوق العاده برقرار است و محدودیتهای اسمی زیادی بر انتخابات اعمال می شود و اعمال ناشایستی چون بازداشت و شکنجه خودسرانه مخالفان تکرار می شوند. این آزادیهای محدود به رغم وجود یک اپوزیسیون اسلام گرای مسلح، توسط حسنی مبارک، رییس جمهور فعلی، هم پذیرفته شده است. در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ ملک حسین، پادشاه اردن، یک برنامه آزادسازی سیاسی را مبتنی بر اصلاح نظام انتخاباتی و مذاکره برای رسیدن به یک توافق ملی به اجرا گذاشت. در پی اتحاد دو یمن در سال ۱۹۹۰، در این کشور هم انتخاباتی برگزار شد که به تجزیه دولت و وقوع یک جنگ داخلی منجر گشت. در عراق هیچ آزادسازی سیاسی تا زمان استقرار حکومت صدام اتفاق نیفتاد و سوریه هم تنها تحولات کوچکی را در میانه دهه ۱۹۹۰ شاهد بود. در کشورهای حاشیه خلیج فارس و عربستان فشارها برای هرچه بیشتر پاسخ گو کردن حکومت در دهه ۹۰ نمایان شد و یک شکل بسیار محدود از پاسخ گویی در حکومت کویت پس از کودتای سال ۱۹۸۰ به یک دموکراسی لیبرال محدود ختم شد. ایران پس از انقلاب هم برگزاری انتخابات را تجربه می کند. هرچند که این انتخابات به شدت تحت کنترل هستند و از تاثیرگذاری کمی برخوردارند. بالاخره در لبنان، نظام سیاسی سهمیه ای در سالهای ۶-۱۹۷۵، زیر فشار یک جامعه شهری و مدرن شده و هجوم آوارگان فلسطینی در پی مناقشه اعراب و اسرائیل، به جنگ داخلی منجر گردید. در دهه ۱۹۹۰، سامان سیاسی تنها به بهای نفوذ و حضور واقعی سوریه و اسرائیل در آن کشور برقرار شد.

تعمیم در مورد دلیل گرایش به لیبرال دموکراسی بیشتر قدری دشوار است. بنابراین،

در اینجا تنها به موفقیت یا شکست این تجربه نگاهی می‌اندازیم. هرچند، تحلیلگرانی هستند که به رابطه میان نیاز به آزادسازی اقتصادی (معمولاً در پاسخ به بدهیهای سنگین دولت به خصوص در قبال وام‌دهندگان خارجی) و ظهور آزادسازی سیاسی اشاره کرده‌اند.^۶ از دید رهبران حاکم، ممکن است چنین به نظر آید که گسترش دامنه مشارکت سیاسی مشروعیت حکومت را افزایش می‌دهد و همچنین تفویض مسئولیت تصمیم‌گیریهای دشوار سیاسی را به گروهها و نیروهای بیرون از حاکمیت آسان می‌کند. بنابراین، برداشتن گامهایی محدود به سمت دموکراسی لیبرال ممکن است برای رهبران اقتدارگرا جذاب باشد. تاثیرات آشنایی با تجربه دموکراتیک‌سازی در سایر نقاط جهان و فروپاشی مدل حزب-دولت در سوسیالیسم دستوری بلوک شرق، بی‌شک بر فشارهای اقتصادی بر کشورهای مورد بحث افزود. به طور عام‌تر، این احساس فراگیر شده بود که مدل توسعه ملی‌گرایانه و اقتدارگرایانه دوران خود را پشت سر گذاشته است و دیگر نمی‌تواند راه‌حلهای قانع‌کننده‌ای در برابر مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خاورمیانه ارائه دهد: «گستره ناکارآمدی به حدی است که کمتر رهبرانی ممکن است جیبی آنقدر پر پول یا زندانهایی آنقدر بزرگ برای برخورد با مشکلاتشان به روشهای سنتی داشته باشند.»^۷ در برابر ادعای ارتباط بین آزادسازی اقتصادی و سیاسی، برخی دیگر از تحلیلگران سیاسی معتقدند که حکومت‌های اقتدارگرا نشان داده‌اند که در آزادسازی اقتصادی بدون گشایش سیاسی تجربه موفق‌تری دارند و در مقابل، آزادسازی سیاسی می‌تواند توسعه اقتصادی را با دشواری بیشتری روبه‌رو کند؛ زیرا امکان مخالفت سازمان‌دهی شده در برابر سختیهای ناشی از اصلاحات را فراهم می‌کند. همین‌طور، برخی ادعا کرده‌اند که تجربه حاصل از فروپاشی کمونیسم در بلوک شرق برای رهبران اقتدارگرا این بوده است که اصلاحات اقتصادی باید بر اصلاحات سیاسی تقدم داشته باشند، در غیر این صورت حکومت با خطر جدی فروپاشی اقتدار خود روبه‌رو خواهد شد. اصلاحات حافظ‌اسد در سوریه در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰^۸ و همچنین برخی اظهارات حسنی مبارک در مصر را می‌توان در سایه چنین تحلیلی درک کرد.

حال اگر تجربه خاورمیانه پس از جنگ دوم جهانی را از حکومت سرآمدان با مشروعیت

ناشی از دموکراسی محدود تا حکومت ملی گرایانه اقتدارگرا و تا آزادسازی محدود سیاسی در قالبی تطبیقی تحلیل کنیم، مشاهده می شود که این منطقه شباهتهای زیادی با بقیه جهان در حال توسعه دارد. نه تنها آغاز دموکراتیک در سپیده دم استقلال در بیشتر کشورهای خاورمیانه، بلکه ختم شدن این دوره به اقتدارگرایی ملی گرا در دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، شباهت زیادی به تجربه توسعه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین دارد. در میان بیشتر کشورهای در حال توسعه، اشکال مختلف اقتدارگرایی پس از استقلال به یک هنجار تبدیل شد. چنان که واتربری یادآوری می کند: «خاورمیانه تا دهه ۱۹۸۰ یک منطقه استثنایی نبود.»^۱ این ادعا را می توان از این هم فراتر برد و چنین ادعا کرد که با توجه به احیای دموکراسی محدود در مصر در دوران سادات و مبارک و تجربه های اخیر انتخابات در اردن و یمن متحد، همچنین تداوم دموکراسی انتخاباتی معتبر در ترکیه و برگزاری انتخابات در ایران پس از انقلاب در کنار توسعه مجالس مشورتی در عربستان و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، بحث استثنا بودن خاورمیانه از حیث میزان دموکراتیک سازی است و نه بود یا نبود آن. شاید بتوان گفت که فرآیند دموکراتیک سازی در خاورمیانه تنها کندتر و ناهموارتر از بقیه مناطق دنیاست. به هر حال، آغاز ضعیف، گذار طولانی مدت به دموکراسی و بازگشت به اقتدارگرایی، تنها مختص به خاورمیانه نیست و نباید اجازه داد تا تمرکز بیش از اندازه بر روی بخش کوچکی از تاریخ، موجب تعمیمهای تطبیقی نادرست از موضوع شود. آگوستوس ریچارد نورتون این دیدگاه را با سخن خود این گونه جمع بندی می کند: «شاید هنوز هم شواهد ضد و نقیضی در مورد خاورمیانه وجود داشته باشد، اما همین قدر می توان ادعا کرد که نگاه به روندهای جهانی، ادعای استثنا بودن خاورمیانه را منتفی می سازد.»^۲

تبیین غیبت دموکراسی لیبرال در خاورمیانه

برای اینکه در کی اولیه از این پرسش داشته باشیم که آیا خاورمیانه یک استثنا بریک روند جهانی به سمت دموکراسی لیبرال است یا خیر، لازم است که نظریه های مختلف گذار به دموکراسی را در مورد این منطقه به آزمون گذاریم. هر تلاشی برای توصیف الگوی سیاست

دموکراتیک در خاورمیانه را بسته به اینکه تاکید خود را بر بود یا نبود پیش شرطهای اقتصادی-اجتماعی قرار می دهد یا به فرهنگ سیاسی توجه دارد و یا اینکه به دنبال یافتن نفوذ عوامل معین خارجی است، می توان در یکی از سه مکتب کلی دموکراتیک سازی جای داد. مسأله پیش شرطهای اقتصادی-اجتماعی یا فرهنگ سیاسی به نظریه نوسازی مربوط می شوند. خواهیم دید که پس از اثبات ناتوانی نظریه نوسازی با تاکید بر پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی، بیشتر نظریه پردازان این مکتب مسئولیت اصلی خود را همچنان که از دیدگاه تطبیقی نشان داده شد، توصیف ویژگیهای استثنایی خاورمیانه قرار داده اند. به طور خاص، چنین عنوان شده که با توجه به سطح توسعه اقتصادی-اجتماعی بالا، خاورمیانه در برابر الگوهای دموکراتیک سازی به شکل ویژه ای مقاومت نشان می دهد و بستری نامناسب برای تحقق آن دارد. پاسخ به این وضعیت معمولاً در فرهنگ سیاسی منطقه جستجو می شود. در این جا ابتدا به دیدگاه پیش شرطهای اقتصادی-اجتماعی در نظریه نوسازی نگاهی می اندازیم. در ادبیات دموکراتیک سازی تطبیقی، مواردی از توسعه مرتبط با نوسازی جامعه در جهت ایجاد و حفظ سیاست لیبرال دموکراتیک راهگشا دانسته شده اند. شکل معمول این توسعه شامل رشد اقتصادی و افزایش درآمد، افول نقش کشاورزی در اقتصاد، ظهور صنایع، شهرنشینی روزافزون، بهبود سطح سواد و آموزش و بالا رفتن سطح تحرک اجتماعی است. بهبود این شاخصها، پیش برنده دموکراسی لیبرال دانسته می شود. دانیل لرنر، با مطالعه تجربی دیدگاهها و باورهای مردم، این مفروضات را در مورد خاورمیانه به آزمایش گذاشت و چنین نتیجه گرفت که مدل غربی نوسازی شامل عناصر و فرآیندهایی است که خاصیتی جهانشمول دارند. همه جا رشد شهرنشینی به افزایش سواد کمک کرده است، رشد سواد استفاده از رسانه ها را افزایش داده و افزایش استفاده از رسانه ها با گسترش مشارکت اقتصادی ... و سیاسی همراه بوده است.^{۱۱} عده کمی ممکن است با این نظر مخالف باشند که سایر مواردی که به همین شکل شاخص نوسازی اقتصادی-اجتماعی هستند، در درک دلیل گرایش به دموکراسی لیبرال نقش دارند. با این حال، مثالهای کم اما بارزی از نظامهای دموکراتیک وجود دارند که از نظر شاخصهای توسعه یافتگی چندان کارنامه درخشانی ندارند

و در مقابل نظام‌های اقتدارگرای فراوانی هستند که از سطح بالایی از نوسازی بهره‌مندند. در مورد خاورمیانه، ترکیه مثال حکومتی است که پیش از رسیدن به سطحی از نوسازی که بسیاری آن را برای شکل‌گیری فضای سیاسی دموکراتیک لازم می‌دانستند، به این فضا دست پیدا کرد. در حالی که کشورهای دیگری - به خصوص عربستان و کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس - مدتهاست که سطوح مورد نیاز نوسازی را پشت سر گذاشته‌اند، بدون اینکه دموکراتیک‌سازی قابل ملاحظه‌ای در آنها رخ داده باشد. (ترکیه مثالی خوب برای نظریه گذارهای مبتنی بر نخبگان روستو است.) بنابر آنچه گفته شد، به وضوح معلوم می‌شود که در خاورمیانه، رابطه ساده و مستقیمی میان نوسازی اقتصادی - اجتماعی و توسعه دموکراسی لیبرال برقرار نیست.

به‌رغم مشکلات گفته شده در بالا، گاهی ادعا می‌شود که تحولات ترکیه با نظریه نوسازی قابل انطباق است؛ به این معنا که دموکراسی ترکیه در دورانی ریشه دارد (۵۰-۱۹۴۵) که جامعه ترکیه هنوز به‌طور وسیع کشاورزی، روستایی و بی‌سواد بود و توسعه اقتصادی کمی اتفاق افتاده بود. ادامه تاریخ ترکیه شاهد دخالت‌های نظامیان در سیاست (۱۹۶۰، ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰) است. اما ادعا می‌شود که پیشرفت در بهبود استانداردهای زندگی، ارتفاع سطح سواد و تحصیلات و تسریع تحرک اجتماعی، دلایلی هستند که موفقیت نسبی ترکیه در دستیابی به سیاست لیبرال دموکراتیک را توجیه می‌کنند.^{۱۲} سایر تحلیلگران محدودیت‌های اعمال شده بر احزاب، نقش ارتش در سیاست ملی شامل: وضعیت فوق‌العاده در جنوب شرق کشور و مسأله جایگاه اسلام در حکومت را دلایلی بر رد ادعای بالا عنوان کرده‌اند.^{۱۳} ارزیابی این ادعاهای متضاد دشوار است. در درجه اول، سازوکارهای علی که ادعا می‌شود در این ماجرا دخیل هستند، معمولاً ناشناخته و مبهم‌اند. یافتن همبستگی آماری بین سطح توسعه و گرایش به حکومت باثبات دموکراتیک یک بحث است و تبیین این رابطه یک بحث دیگر. دوم اینکه، چنان که در بحث بالا گفته شد، تقدم و تأخرهای موجود در فرآیند مورد بررسی، یافتن یک رابطه محکم همبستگی را در تمام موارد دشوار ساخته است. بدون تعیین روشن‌تر الگوهای عملی تاثیرگذاری که نوسازی اقتصادی - اجتماعی را به

دموکراسی سیاسی تبدیل می کنند، ارزیابی قدرت تبیین کنندگی این دیدگاه دشوار است. در ادبیات رایج، دونوع ساز و کار علی به عنوان گزینه های مناسب برای تبیین معرفی شده اند: نخست اینکه، رشد اقتصادی می تواند نابرابری ثروت و قدرت را کاهش دهد و از این راه به یک جامعه تمایز یافته تر و پیچیده تر منتهی شود و بنابراین بنیان اجتماعی مشارکت سیاسی و منابع در اختیار کنشگران غیردولتی را افزایش دهد؛ دوم اینکه، یک جمعیت تحصیل کرده تر و دارای تحرک اجتماعی بالاتر کمتر ممکن است مستعد گونه های سنتی و پدرسالارانه مشروعیت باشد و بهتر بتواند رهبران سیاسی را در برابر اعمالشان پاسخگو کند. به نظر می رسد هر دوی این ساز و کارها در مورد ترکیه به شکلی مثبت تاثیر گذار بوده اند، اما در بقیه منطقه تاثیرات متفاوتی داشته اند. با این حال، در مورد خاورمیانه این مشکل به جای خود باقی است که شاخصهای توسعه اقتصادی - اجتماعی مدتی است که از حد آستانه مورد بحث گذشته اند، اما هنوز تا این تاریخ هیچ پیامد روشنی در ایجاد دموکراسی نداشته اند.^{۱۴} وضعیت موجود را از راههای مختلفی می توان تفسیر کرد. می توان نتیجه گرفت که گذار زود هنگام ترکیه به دموکراسی نیم بند در ترکیب با غیاب دموکراسی لیبرال در کشورهای توسعه یافته ای چون عربستان، نشان می دهد که نظریه های نوسازی مبتنی بر پیش شرطهای اقتصادی - اجتماعی نادرست هستند. در مقابل می توان ترکیه را مثالی در تایید این نظریه ها دانست و در جهت بازنگری رابطه میان نوسازی اقتصادی - اجتماعی و گسترش دموکراسی سیاسی کوشش نمود. در این صورت باید فرض کنیم عوامل دیگری که در نظریه های نوسازی لحاظ نشده اند، موجب استثنا شدن خاورمیانه در قیاس با بخشهای دیگر جهان در حال توسعه شده اند (در این مورد اخیر، ترکیه را باید یک استثنا در رابطه با بقیه خاورمیانه و در قیاس با بقیه جهان در حال توسعه دانست).

در چنین پس زمینه ای از فقدان دموکراسی، چنان که عوامل اجتماعی و اقتصادی پیش بینی می کنند، مسأله فرهنگ سیاسی در نوشته های مرتبط با خاورمیانه مورد توجه قرار می گیرد. وجود یک فرهنگ سیاسی سرسخت و ضد دموکراتیک، ابزاری است برای تبیین علت فاصله میان بهبود شاخصهای اقتصادی - اجتماعی، ظهور کند و ناهمگون دموکراسی

لیبرال و مسأله اسلام سیاسی. فرهنگ سیاسی تا حد زیادی در ارتباط با فرهنگ و نهادهای دینی منطقه قرار گرفته است؛ مسأله پیچیده رابطه اسلام و دموکراسی. بسیاری از تحلیلگران عنوان می‌کنند که اسلام به عنوان یک نظام عقیدتی، باریک متن روشن و آشکار یعنی قرآن استوار است که در بردارنده آیینی شبه قانونی است و چنین آیینی با سیاست دموکراتیک سازگار نیست. دلایل این ادعا پیچیده و دوگانه هستند. از طرفی، ادعا شده که اسلام نظریه دولت-ملت و به همراه آن مفاهیم عرفی و نوین ملی‌گرایی را مردود می‌شمارد.^{۱۵} در عین حال، ادعا می‌شود که اسلام نه جدایی قدرت و اقتدار دنیوی و معنوی را به رسمیت می‌شناسد و نه اجازه وجود نهادهای واسط بین رهبران مذهبی-سیاسی و دین داران را می‌دهد. بنابراین، در جوامع اسلامی ایجاد مشروعیت برای دولت ملی یا اجرای سازمان یافته روشهای سیاسی دموکراتیک در درون آن امکان‌پذیر نیست. گواه این ادعاها را، هم می‌توان در ناکامیهای سیاست لیبرال دموکراتیک در کشورهای دارای اکثریت جمعیت مسلمان یافت و هم در تجربه حکومت اسلامی در جایی مثل ایران.

گروه دیگری از تحلیلگران، این دیدگاه بدبینانه در مورد نبود رابطه بین اسلام و دموکراسی را زیر سوال می‌برند. نخست اینکه گفته می‌شود اندیشه سیاسی اسلام و آموزه‌های دینی آن بر حسب شرایط تاریخی و اجتماعی، شکلهای مختلفی به خود گرفته است.^{۱۶} به عنوان مثال، جان اسپوسیتو نشان داده است که تنوع عظیمی میان مواضع گروههای سیاسی اسلام گرا وجود دارد و در عمل، در مواردی این گروهها سازگاری آشکاری با ایده دولت-ملت و حتی برخی از جنبه‌های حکومت لیبرال دموکراتیک از خود نشان داده‌اند. گروه دیگری از مخالفتها با نظریه نیرومند ناسازگاری اسلام و دموکراسی بر عملکرد ترکیه در زمینه دموکراسی و تجربه‌های محدودتر دموکراسی در جهان اسلام استوار است. عده‌ای پارا از این هم فراتر گذاشته و معتقدند که از برخی جهات، اسلام نظام اعتقادی مناسب برای جوامع صنعتی مدرن است. از جمله ارنست گلنر می‌گوید: «بر اساس معیارهای صریح متعددی- عام‌گرایی، اعتقاد به نص مقدس، مساوات طلبی معنوی، پوشش دادن تمام افراد جامعه اسلامی در امر مشارکت و نظام مند کردن عقلانی حیات اجتماعی-اسلام

نزدیک‌ترین دین توحیدی به نوگرایی است.^{۱۷} در نهایت این ایده به چالش کشیده شده است که اعتقاد دینی می‌تواند به عنوان مانعی بر طرف ناشدنی در برابر شکل خاصی از سیاست‌ورزی یعنی دموکراسی عمل کند؛ با این ادعا که هر دینی در هر صورت برای اینکه در یک پس‌زمینه معنا پیدا کند، نیاز به تفسیر دارد. بر این اساس، باورهای دینی به شرایط سیاسی و اجتماعی هر زمان و مکان وابسته هستند و به همین دلیل نمی‌توانند تنها یک شکل خاص از سیاست را تجویز یا تحمیل کنند.^{۱۸} درباره رابطه اسلام با پدرسالاری و ورود زنان به نظام سیاسی هم بحثهایی مطرح شده است. تحقیق برجسته لایلا احمد درباره زنان و جنسیت در اسلام چنین عنوان می‌کند که «بر اساس اندیشه اسلامی، زنان هم مانند اقلیتها، متمایز از مردان و از نظر حقوق، پایین‌تر از آنها قرار دارند. بر خلاف مردان غیرمسلمان که می‌توانند با تغییر دین و وارد شدن به اسلام در زمره طبقه بالای جامعه قرار گیرند، وضعیت متمایز و پایین‌تر زنان در این نظام، تغییرناپذیر است.»^{۱۹} چنین تصویری بعید است بتواند به برابری سیاسی منتهی شود. با این حال احمد خاطر نشان می‌کند که «دیدگاه اخلاقی اسلام ... از جمله درباره جنسیت سخت برابری خواه است.»^{۲۰} این دیدگاه اخلاقی آشکارا در تضاد با شکل نهادینه شده اسلام و برضد آن است. در حالی که اسلام نهادی محافظه‌کار و پدرسالار بوده و محدود کردن دسترسی زنان به حقوق مدنی و سیاسی را دنبال کرده است، دیدگاه اخلاقی آن، مبنایی برای ادعای برخورد برابر با دو جنس فراهم کرده است و در حقیقت هر جا که حقوق مدنی و سیاسی در خاورمیانه تضمین شده است، زنان معمولاً به میزان چشمگیری از برابری دست پیدا کرده‌اند.

در ارزیابی این مباحث شاید یادآوری این نکته مفید باشد که فرهنگ سنتی کاتولیک در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در اسپانیا عامل تحکیم دیکتاتوری ژنرال فرانکو دانسته می‌شد، اما حالا پس از یک نسل صحبت از اینکه مسیحیت کاتولیک حامی استبداد است دیگر راهی به واقعیت ندارد. این نکته‌ای است که هم به لحاظ نظری و هم تجربی به اثبات رسیده است. به لحاظ تجربی مشخص شده که فرهنگها و حتی فرهنگهای دینی به مرور زمان تغییر می‌کنند. الگوی نهادینه شده دین به وسیله ویژگی نظام اعتقادی آن - مثل محتوای کلام

کتاب آسمانی (انجیل یا قرآن) - معین نمی شود. به لحاظ نظری هم باید توجه داشت که فرهنگها همواره توسط گروههای به خصوص و در پس زمینه های معین و بر اساس منافع ویژه ای تفسیر و فهم می شوند. به عبارت دیگر، نهادینه شدن دین پدیده ای است وابسته به منافع و پس زمینه وقوع آن. اگر باورهای دین اسلام آنچنان که توسط گروه به خصوصی از مسلمین در پس زمینه های معین فهم می شود، در نظر و عمل غیردموکراتیک (یا پدرسالارانه) هستند، در این صورت خود این موضوع نیاز به تبیین دارد و نمی توان آن را به عنوان ناسازگاری ابدی اسلام و دموکراسی تعبیر کرد. با عبور از نظریه نوسازی که بر پیش شرطهای اقتصادی - اجتماعی تاکید دارد و آن نوع نظریه ساختاری که بر فرهنگ سیاسی تمرکز دارد، به دسته دیگری از نظریه ها برخورد می کنیم که به دنبال موانع بین المللی و نظامی بر سر ایجاد دموکراسی در خاورمیانه هستند. دغدغه اصلی در این نظریه ها به جایگاه کشورهای خاورمیانه در نظام بین الملل و فشار ناشی از اقتصاد جهانی و نظام دولت - ملت باز می گردد. در اینجا هم نقطه شروع نظریه تاکید بر پیش نیازهای اقتصادی و اجتماعی لیبرال دموکراسی و نشان دادن این نکته است که این پیش نیازها در کشورهای خاورمیانه فراهم هستند، اما به دلیل وجود عوامل دیگری - بین المللی و نظامی - نمی توانند وضعیت خاورمیانه را تبیین کنند. این دسته از نظریه ها بر نقش نفت و تاثیرات جنگ اعراب و اسرائیل و درگیر بودن منطقه در رقابت نظامی بین ابرقدرتها تمرکز دارند.

در وهله اول باید به خاطر داشت که بسیاری از دولتهای خاورمیانه رانتهی هستند و بخش بزرگی از درآمدهای ملی و عواید حکومت و درآمدهای ارزی آنها از محل فروش نفت در بازارهای جهانی تامین می شود. به علاوه، اهمیت ژئوپلیتیک خاورمیانه (که خود بازتاب حجم زیاد ذخایر نفتی آن است) به همراه خود حجم عظیمی از کمکهای مالی و نظامی قدرتهای بزرگ جهانی را به همراه آورده است. به نظر می رسد این وضعیت در شرایطی که بیشتر درآمد در اختیار حکومتها از فعالیت مولد مردم کشورهایشان به دست نیامده و در حقیقت حتی در قلمرو ملی این کشورها هم تولید نشده است، موجب شکل گیری الگوهای بسیار متفاوتی از نمایندگی و مشروعیت در مقایسه با شرایطی می شود که حکومت برای کسب درآمد باید

بر فعالیتهای تولیدی شهروندان خود مالیات وضع کند. اگر برای پرداخت مالیات نظام نمایندگی ضروری باشد، در این صورت حکومتی که به مالیات نیاز ندارد، نیازی هم به توسعه نهادهای نمایندگی نخواهد داشت.

دسته دوم عوامل تعیین کننده بین المللی که دشمن لیبرال دموکراسی در خاورمیانه شناخته شده اند، ریشه در اختلاف اعراب و اسرائیل و تاثیرات عمومی تر رقابت ابرقدرتهای شرق و غرب در زمان جنگ سرد دارد. نزاع اعراب و اسرائیل و حمایت آمریکا از اسرائیل در کنار پشتیبانی شوروی سابق از قدرتهای تندرو عرب، موجب اوج گرفتن رقابت نظامی در منطقه شد. در مقابل، نظامی شدن عرصه سیاست در خاورمیانه موجب شد تا حکومت در برابر سایر گروههای جامعه تقویت شود. این نقش برجسته نظامی گری در سیاست خاورمیانه امکان اعمال فشار برای ایجاد نظامهای سیاسی دموکراتیک تر را از بین برده است.

در نهایت تاثیر نفت منطقه و نزاع اعراب و اسرائیل، به دلیل منافع به خصوص قدرتهای جهانی تشدید شده است: از طرفی شوروی در دوران حیاتش متحدان خود را ترغیب به اعمال نظام تک حزبی و مدل اقتصاد دستوری جهان کمونیسم می کرد و از طرف دیگر، ایالات متحده از ترس به خطر افتادن نفوذ و دسترسی غرب به منابع نفت به شکل مورد نظر با جنبشهای اصلاحی و ملی گرا مخالفت می ورزید. در مجموع، نتیجه این بوده است که مجموعه ای از فشارهای بین المللی، حکومتهای اقتدارگرا را در این منطقه تقویت کرده است.

در نگاه اول، یافتن شواهد تجربی برای جستارهای گفته شده آسان به نظر می رسد. الیزابت پیکارد اشاره کرده است که «دخالت نظامیان در سیاست به امری عادی در بسیاری از کشورهای عربی بدل شده است که عملاً از رخداد این پدیده در سایر کشورهای جهان سوم در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بسیار بیشتر بوده است.»^{۲۱} همچنان که نیروهای سرکوبگر شاه در ایران عمل کردند، حتی در ترکیه هم نظامیان نقش مهمی در سیاست ملی بازی کردند. از اوایل دهه ۱۹۷۰ تا میانه دهه ۱۹۹۰ سهم هزینه های نظامی از درآمد ملی تقریباً دو برابر نظامی ترین منطقه بعدی (یعنی پیمان ورشوی سابق) و بیش از سه برابر میانگین جهانی بود. با این حال و هم زمان، تعداد حکومتهای نظامی در خاورمیانه با آمریکای لاتین برابری می کرد

(اندکی پایین تر از میانگین جهانی) و بسیار کمتر از آسیای جنوبی، شرق دور و آفریقا بود.^{۲۲} به علاوه پیش از جنگ هشت ساله ایران و عراق و جنگ خلیج فارس (۱ - ۱۹۹۰)، خاورمیانه برای زندگی از بیشتر مناطق آفریقا امن تر بود. در خاورمیانه منبع اصلی منازعات در درون کشورها بود و به سرکوب و اختناق عرصه اجتماعی آنها مربوط می شد. بنابراین، از دیدگاه تطبیقی خاورمیانه را نباید از نظر گستردگی حکومت‌های نظامی یا حتی گستره تنش‌های موجود در آن متمایز از دنیا دانست، بلکه تفاوت این منطقه متناسب با میزان پولی است که برای امور نظامی در آن هزینه شده است. تبیین این پدیده بسیار آسان است: وجود درآمد سرشار حاصل از نفت پس از افزایش عمده قیمت در دهه ۱۹۷۰. بنابراین تصادفی نیست که بزرگ‌ترین هزینه‌های نظامی مربوط به تولیدکنندگان عمده نفت یعنی ایران، عراق و عربستان بوده‌اند و نه کشورهای خط مقدم نبرد با اسرائیل یعنی اردن، مصر و سوریه. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که دسترسی به رانت نفت از فشار برای توسعه نهاد‌های نمایندگی می‌کاهد؛ نزاع اعراب و اسرائیل به همراه دخالت منطقه‌ای قدرتهای جهانی به نظامی شدن منطقه خاورمیانه و به خصوص عرصه سیاست آن انجامیده و بالاخره اینکه، هزینه‌های نظامی منطقه از محل ثروتهای نفتی تغذیه می‌شوند اما نقش نظامیان در سیاست خاورمیانه با وجود بیشتر بودن هزینه‌های نظامی به لحاظ کیفی از بخشهای دیگر جهان سوم بیشتر نیست. این به هیچ وجه به این معنی نیست که فکر کنیم عوامل بین‌المللی در برابر توسعه دموکراسی در خاورمیانه خصمانه عمل نکرده‌اند، بلکه آشکارا چنین کرده‌اند اما باید این موضوع را بخشی از پدیده کلی تر نقش نظامیان در کشورهای توسعه یافته قلمداد کرد. تلاش نگارنده تا اینجا این بوده که نشان دهد تلاش‌هایی که توسط نظریه‌نوسازی اقتصادی - اجتماعی چه در صورت بندی فرهنگ سیاسی چه بر اساس بررسی نقش عوامل بین‌المللی صورت گرفته‌اند، به طور کلی در تبیین فقدان دموکراسی لیبرال در خاورمیانه موفق نبوده‌اند. ادعاهای مبتنی بر نقش فرهنگ سیاسی، سیالیت فرهنگ را دست کم می‌گیرند و آنها که تاکیدی ساختاری تر بر نقش عوامل بین‌المللی دارند، تنها به شکل محدودی موفق بوده‌اند؛ زیرا به این واقعیت کم توجهند که عواملی که برای تبیین ویژگی منحصر به فرد خاورمیانه در تبیین خود به کار می‌گیرند، در بقیه

کشورهای جهان سوم هم وجود دارند. بنابراین، دشوار است که این ویژگیها را دلیل استثنا بودن خاورمیانه فرض کنیم. با این فرض دو راه را می توان در پیش گرفت: یا اینکه فرض کنیم نظریه نوسازی مبتنی بر پیش شرطهای اجتماعی-اقتصادی همچنان دارای اعتبار است و باید به دنبال دلایل دیگری برای کمبود دموکراسی در خاورمیانه گشت و ویژگیهای دیگری را که تنها مختص این منطقه هستند و در کشورهای دیگر جهان سوم وجود ندارند پیدا کرد؛ یا برعکس چنین نتیجه بگیریم که مشکل در خود نظریه نوسازی نهفته است. اگر دیدگاه نوسازی دیدگاه مستحکمی نیست، آنگاه ناهمخوانی میان سطح نوسازی اقتصادی-اجتماعی و میزان دموکراسی سیاسی بیشتر نقصان نظریه را نشان می دهند تا مقاومت خاورمیانه را در برابر دموکراسی.

رویکردهای ساختاری و تاریخی

آیا رویکردی وجود دارد که بتواند غیاب نسبی دموکراتیک شدن و دموکراسی لیبرال را در خاورمیانه تبیین کند یا دست کم دلیل تاخیر آن را بدون بررسی عوامل مختلفی که در منطقه در مقایسه با بقیه جهان سوم در حال تأثیرگذاری هستند توضیح دهد؟ پاسخ ممکن است در نظریه های ساختاری نهفته باشد. دسته دیگری از نظریه پردازان هم در مورد استثنا بودن خاورمیانه اظهار نظر کرده اند.^{۲۳} این تحلیلگران ادعا می کنند سیاست خاورمیانه و از جمله غیبت دموکراسی لیبرال در آن را بهتر است به عنوان مثالهای خاصی از فرآیند سیاسی عمومی تری که در جهان سوم وجود دارد، بررسی کنیم. خاورمیانه متفاوت است، اما بقیه مناطق جهان سوم هم متفاوت هستند. برای مثال، نظامهای ملی گرا-اقتدارگرای خاورمیانه را به راحتی می توان در الگوهای رایج توسعه جای داد. راجر اون این مسأله را با تاکید بیشتری مطرح کرده است. او می گوید: «از آنجا که مخالفت ملی گرایانه با قدرتهای استعماری، مشروعیت داخلی را تضمین نمی کرد، و از آنجا که اقتدار دولتهای پس از استقلال از ابتدا تضمین شده نبود، تنها پیامد طبیعی این وضع این بود که مشکلاتی که در دهه اول پس از استقلال در خاورمیانه تجربه شدند با بقیه کشورهای جهان سوم چندان تفاوتی نداشتند...

در این کشورها بر بی ثباتی سیاسی در نتیجه فرآیند عمومی گسترش قدرت دیوان سالاری مرکزی و نیروهای نظامی غلبه شد.^{۲۴}

در شرایط گسترش قدرت دولت مرکزی و تمرکز یابی نهادهای دولتی، توسعه اقتصادی - اجتماعی بر اثر قدرت طبقه سنتی شهری به چالش کشیده شد. به همین دلیل مخالفان به شکل روزافزونی به حرکت‌های مسلحانه روی آوردند. طی دوره بعدی، حکومت‌های مبتنی بر نخبگان شهری و زمین داران، از طریق کودتاهای نظامی یا انقلابها سرنگون شدند و فضای سیاسی اقتدارگرایانه بر کشورهای منطقه سایه انداخت. می توان ادعا کرد که این رویکرد به بقیه الگوهای توسعه سیاسی در خاورمیانه نیز قابل تعمیم است (جدول ۱). همچنین به عقیده من بهترین راه شناخت فرآیندهای کلی توسعه سیاسی در منطقه استفاده از نظریه های ساختاری است. این نظریه ها بر تغییرات ساختاری متمرکز هستند و برای ارزیابی نیروهای موافق یا مخالف دموکراتیک سازی و تبیین گستره تکرر سیاسی در رابطه با فرآیندهای اصلی اقتصادی - اجتماعی توسعه، به تحلیل رابطه میان طبقات بزرگ اجتماعی با هم و با حکومت و همچنین فشارهای بین المللی بر دولت می پردازند. به لحاظ تبیینی، رویکردهای ساختاری به مسأله دموکراسی در خاورمیانه دو امکان در پیش روی محقق قرار می دهند: اول اینکه، رویکردهای ساختاری و تاریخی امکان تبیین غیبت نسبی دموکراسی لیبرال در خاورمیانه و ضعف فرآیند گذار به دموکراسی در آن را بدون ارجاع به عواملی که خاص این منطقه هستند - مانند فرهنگ اسلامی، هر چند که تنها مربوط به خاورمیانه نمی شود و کشمکش اعراب و اسرائیل - فراهم می کند؛ دوم اینکه، عوامل ساختاری ابزاری برای سنجش تفاوت میزان دموکراسی در بین کشورهای منطقه به دست می دهد. به علاوه، از آنجا که بیشتر کشورهای خاورمیانه پس از استقلال در درون الگوهای شکل گیری حکومت و توسعه اجتماعی جای می گیرند، استفاده از نظریه های ساختاری در مورد دموکراسی و دموکراتیک سازی کاملاً طبیعی به نظر می رسند. این رویکردی بوده که حییم گرب^(۱) در تحقیق خود تحت عنوان «ریشه های اجتماعی خاورمیانه جدید (۱۹۸۷)» از آن بهره گرفته

است. عنوان این تحقیق بازتاب عامدانه‌ای است از کار بنیادی برینگتون مور به نام «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی (۱۹۶۶)» و هدف گریب، اعمال رویکرد مور در مورد خاورمیانه بوده است. گریب ادعا می‌کند که «الگوی سیاست دموکراتیک را به عنوان مثال در ترکیه و لبنان، در مقایسه با حکومت اقتدارگرایانه در مصر و عراق و سوریه می‌توان بر اساس نبود یک طبقه بزرگ زمین دار در ترکیه و لبنان در هنگام شکل‌گیری حکومت مستقل مدرن و وجود آن در مصر و عراق و سوریه در این زمان توضیح داد.» گریب به تبعیت از برینگتون مور چنین عنوان می‌کند که دلیل وجود استبداد در منطقه، نیاز زمین‌داران وابسته به کارانبوه دهقانی به حکومت‌های سرکوبگر و اقتدارگرا بوده است.

به دلیل همین ویژگی گفته شده در بالا ترکیه و لبنان، از انقلاب‌های ضدزمین‌داری به رهبری نیروهای نظامی و ملی‌گرا آن‌طور که در مصر و سوریه و عراق اتفاق افتاد، در امان ماندند. البته در ترکیه و لبنان هم بسیج مردمی برای استقلال اتفاق افتاد (در ترکیه با جنبش کمالیست‌ها در دهه ۱۹۲۰ و در لبنان به دنبال میثاق ملی سال ۱۹۴۳). اما هیچ‌یک هدف به زیر کشیدن یک طبقه اقتصادی حاکم و جایگزینی آن با حکومت را در سر نداشتند. بنابراین، به رغم پذیرش سیاست‌های حکومتی جایگزینی واردات و صنعتی شدن در ترکیه در سال‌های بین دو جنگ جهانی، نقش دولت در اقتصاد کشورهای چوچون مصر و عراق و سوریه بسیار بیشتر از ترکیه بود. به علاوه ماهیت بسیار تندروانه‌تر بسیج سیاسی علیه زمین‌داران در سه کشور گفته شده، رهبران ملی‌گرای آنها را نسبت به پذیرش مدل‌های توسعه برنامه‌ریزی شده به سبک شوروی بسیار پذیراتر کرد. به دلایل بسیار متفاوت، حکومت در ایران، عربستان و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، نقش بسیار محدودی بازی کرد: در اینها توسعه به شدت بر درآمد نفتی دولت‌های رانتی آنها استوار بود. چنین ملاحظاتی، ضرورت اصلاح در گفته گریب را افزودن بخش تازه‌ای به آن را یادآور می‌شوند. زیرا مسأله تنها این نیست که آیا یک طبقه زمین‌دار وجود دارد یا نه. همان‌طور که مور به تحلیل راه‌هایی که در عمل برای رسیدن به لیبرال دموکراسی طی شدند و نقشی که طبقات نوین اجتماعی در جوامع صنعتی در این فرآیند ایفا کردند بی‌توجه ماند، گریب هم در بررسی شکل حکومت پس از استقلال و

نقش بورژوازی و طبقه کارگر در مطالعات موردی خود ناکام مانده است. این بی توجهی به نوعی پیشگویی در مورد ریشه های دموکراسی ختم شده که گویی اشکال مشخصی از ساختار طبقاتی کشاورزی در گذشته می تواند به تنهایی آینده ای دموکراتیک را تامین کند. این باعث بی توجهی به سیر حقیقی وقایع و کشمکشهایی شده که به ایجاد و تحکیم فرآیندهای دموکراتیک کمک کردند. مطالعه تطبیقی دیتریش روشمایر و دیگران با نام توسعه سرمایه دارانه و دموکراسی که البته به طور خاص به خاورمیانه نپرداخته است، نکاتی را مورد تاکید قرار می دهد: «شرایط کمینه ای برای دموکراسی لازم است. دموکراسی تنها زمانی امکان شکل گیری دارد که تفکیک نهادی نیرومندی ... بین قلمرو سیاست و نظام کلی نابرابری در جامعه وجود داشته باشد ... ما ... در چارچوب نظری خود تاکید مور را بر روابط طبقه کشاورز و ائتلاف میان زمین داران بورژوا و حکومت لحاظ می کنیم اما آن را با مسأله مهم دیگری یعنی نقش طبقات زیردست در نظم نوین سرمایه دارانه ترکیب می کنیم... اساساً توسعه سرمایه دارانه به دلیل تاثیر ساختاری با ظهور دموکراسی ارتباط دارد: دموکراسی طبقه کارگر و سایر طبقات زیردست را تقویت و زمین داران بزرگ را تضعیف می کند.»^{۲۵}

اگر چنین ملاحظاتی را در مورد خاورمیانه اعمال کنیم، آنگاه تصویری پیچیده تر از آنچه توسط گریب ترسیم شده بود، به دست خواهد آمد.^{۲۶} در مورد ترکیه و به خصوص لبنان، فقدان یک طبقه بزرگ زمین دار با الگویی از حکومت سازی همراه شده بود که در آن حکومت بر فرآیند توسعه اقتصادی مستولی نبود. به همین ترتیب، در هر دو مورد، عدم بسیج اجتماعی بنیادگرایانه بر ضد طبقه زمین دار، به این معنی بود که حمایت ایدئولوژیک از مدل توسعه اقتصادی - اجتماعی برنامه ریزی شده به روش شوروی بسیار ضعیف است یا اصلاً وجود ندارد. بالاخره اینکه نه ترکیه و نه لبنان، منابع نفت در اختیار نداشتند و بنابراین هر دو از گرایش دولت رانت خوار به نهادهای نمایندگی عقب مانده برحذر ماندند. نتیجه این بود که میزان چشمگیری از تفکیک میان نظام سیاسی و هدایت منابع اقتصادی برقرار ماند و بنابراین برخی فضاهای اجتماعی و سیاسی برای بسیج ایدئولوژیک و سیاسی مستقل از حکومت محفوظ ماندند. در چنین شرایطی، شکل گیری سیاست دموکراتیک تاحدی امکان پذیر گردید.

در مورد مصر، عراق و سوریه انقلاب‌های نیرومند ضد زمین‌داران، دولت را در فرآیند توسعه اقتصادی آینده در راس نیروهای دیگر قرار داد. هم‌زمان بسیج جدی‌تر سیاسی علیه منافع زمین‌داران و بیگانگان منجر به کنترل شدیدتر سیاسی و از جمله اخذ عناصر بارزی از مدل اتحاد جماهیر شوروی توسط کادر رهبری انقلابی شد. از آن گذشته نفوذ شوروی در این کشورها، مدل دولت محور و اقتدارگرای توسعه را تقویت کرد. رانتهای نفتی، به طور مستقیم در عراق و به طور غیر مستقیم در سوریه و مصر منبع مهمی از درآمد برای دولت تأمین کرد. بنابراین و به همین دلایل، جدایی منابع اقتصادی از نظارت دولت بسیار محدود بوده و به تبع آن فضای اجتماعی را برای سازمانهای مستقل و اعتراض علیه حکومت بسیار محدود گردیده است. حرکت به سوی الگوی ترکیه در مصر بسیار بارز و در عراق بسیار ناموفق بوده است. اما در تمام این کشورها پیوند حکومت و نخبگان، تسلط وسیع خود را بر نظام سیاسی حفظ کرده‌اند.

بالاخره در ایران، عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس، در حالی که هیچ طبقه زمین‌دار یا سرآمدانی برای سرنگون کردن وجود نداشت و بنابراین هیچ انقلاب ملی گرایانه‌ای در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ رخ نداد، حضور حکومت در اقتصاد به خاطر ماهیت نفتی توسعه اقتصادی بسیار چشمگیر بوده است. این حکومتها از هر حکومت دیگری در خاورمیانه و جهان به مدل حکومتهای رانتهی نزدیک‌تر شدند و به همین دلیل گستره سیاست دموکراتیک در آنها محدود است. در ایران سابقه طولانی‌تر استقلال و توسعه، بخشی از تأثیر دولت رانتهی را تعدیل کرد و گروههایی در جامعه (به خصوص تجار و روحانیون)، قادر بودند حدی از استقلال خود را از حکومت حفظ کنند. البته این هیچ‌گاه بدل به ترتیبات دموکراتیک در ایران پیش از انقلاب نشد و در کشورهای خلیج فارس و عربستان هم گستره آزادیهای سازمانی در کمترین حد خود باقی ماند. در تمام این موارد (در ایران دست کم پیش از انقلاب ۱۳۵۷) الگوهای موجود حکومت اقتدارگرا توسط غرب و به خصوص ایالات متحده، با هدف تضمین جریان نفت و سایر منافع راهبردی مورد حمایت قرار می‌گرفتند. برای بازگشت به مقایسه گربر، آنچه مورد ترکیه را متمایز می‌کند، تنها ساختار طبقاتی جامعه روستایی آن نبود. هرچند این مورد آشکارا

با اهمیت بوده است، اما همچنین میزانی از استقلال سیاسی که توسط بورژوازی و طبقه کارگر به دست آمده، دارای اهمیت است. برعکس برای مثال در عراق و مصر، بخش دولتی بازیگر اصلی در اقتصاد باقی ماند و بنابراین توسعه سازمانهای نسبتاً مستقل بیرون از حکومت؛ برای مثال شوراهای بازرگانی، سندیکا‌های کارفرمایان، و اتحادیه‌های تجاری، با مانع روبه‌رو شد. بخشی از این مشکل، حاصل تحول اجتماعی وسیع‌تری بود که در انقلابهای مصر و عراق اتفاق افتاد (در مقایسه با کودتای کمالیست‌ها در ترکیه). بخش دیگر، محصول ماهیت ضد امپریالیستی انقلابهای آنها بود که به دلیل نفوذ خارجی در فضای اقتصادی و سیاسی این دو کشور و نفوذ مدل شوروی در آنها بوده است. در مورد عراق، این واقعیت مهم هم وجود دارد که این کشور یک تولیدکننده بزرگ نفت بوده است.

به طور کلی، در کشورهایی که میزانی از توسعه سرمایه‌دارانه بیرون از نظارت مستقیم حکومت اتفاق افتاده و این موضوع ایجاد سازمانهای مستقل توسط بورژوازی و طبقه کارگر را تسهیل نموده است، به طور خلاصه هر جا که جامعه مدنی شروع به توسعه نموده است، میزانی از آزادسازی و تجربه کنترل شده مشارکت مردمی ظهور کرده است؛ به طور خاص ترکیه و به شکلی محدودتر مصر و حتی ایران. برعکس هر کجا که دولت نظارت خود را حفظ نموده و جلوی سازمان‌یابی طبقات و نیروهای اجتماعی مستقل را گرفته است، جایی که هیچ فرصتی برای ظهور جامعه مدنی نبوده، گستره اقدامات مردمی بسیار محدودتر بوده است؛ از جمله عراق و عربستان. وضعیت زنان از نظر حقوق مدنی و سیاسی در آن کشورهایی از خاورمیانه که میزانی از حکومت نمایندگی و مبتنی بر قانون اساسی به وجود آورده‌اند چگونه است؟ چنان که در بخش سوم گفته شد، زنان خاورمیانه تا حد زیادی توانسته‌اند برابری مدنی و سیاسی با مردان و دسترسی به آموزش را کسب کنند. به علاوه، گاهی گفته می‌شود که اسلام مبنای محکم‌تری برای برابری سیاسی فراهم می‌کند تا مسیحیت؛ زیرا قوانین اسلام به زنان اجازه مالکیت بر دارایی می‌دهد. با این حال در طول تاریخ، مالکیت زنان بر دارایی بیشتر از طریق ارث و دریافت هدیه بوده است و آنها اساساً از حوزه‌هایی از اقتصاد که در آنها ثروت از طریق تولید به دست می‌آمده است کنار گذاشته شده‌اند، مگر زمانی که خودشان توانسته‌اند

چنین عرصه‌ای را به روی خود باز کنند. احمد چنین نتیجه می‌گیرد که «تعداد زنانی که داراییهانشان آنقدر کافی بوده که بتوانند استقلال آنها را از خویشاوندان مردشان حفظ کند، همواره بسیار کم بوده است.»^{۲۷} «از این گذشته، قوانین خانواده در اسلام که سنگ بنای نظام برتری مردانه است، هنوز تقریباً دست نخورده باقی مانده است.»^{۲۸} بنابراین، حقوق رسمی که توسط زنان در خاورمیانه به دست آمده است نه بر اساس طرد رسمی زنان از عرصه عمومی، بلکه بر اساس نظارت دارای پشتوانه قانونی مردان بر حوزه خصوصی آنها همواره به شدت توسط ساختار قدرت پدرسالارانه محدود شده است. از این نظر هم تاریخ دموکراسی و دموکراتیک سازی در خاورمیانه مانند بسیاری جاهای دیگر با بقیه جهان شباهت زیادی داشته است.

نتیجه‌گیری

تبیین الگوی گذار به دموکراسی در خاورمیانه امری دشوار است. نظریه‌نوسازی که پیش شرط‌های اقتصادی و اجتماعی را به عنوان لازمه دموکراسی لیبرال مطرح می‌کنند، در مورد خاورمیانه مفید نیست و تلاشهایی هم که در تبیین دلیل عدم کارایی این چارچوب با اشاره به فرهنگ سیاسی غیردموکراتیک منطقه انجام شده، نتوانسته‌اند به مسایل اصلی پاسخ دهند. تاکید بر محدودیتهای بین‌المللی گذار به دموکراسی در این منطقه تنها به طور نسبی در تبیین شکاف میان سطح توسعه اجتماعی - اقتصادی و میزان دموکراسی موفق بوده‌اند؛ زیرا بسیاری از چنین محدودیتهایی در کشورهای دیگر در حال توسعه هم وجود داشته‌اند و بنابراین نمی‌توانند توضیح دهنده حالت استثنایی خاورمیانه باشند. با توجه به مشکلات این رویکرد‌های رایج، این نوشته تاکید خود را بر نظریه ساختاری قرار داده است. روش آزمون این رویکرد این بوده است: اگر کاربرد نظریه ساختاری در مورد خاورمیانه نتیجه‌بخش باشد، آنگاه باید بتواند دشواریهای اعمال نظریه‌نوسازی را از میان بردارد و بتواند با ادراک‌های معتبر مربوط به محدودیتهای بین‌المللی هم سازگار باشد. در بخش سوم نشان داده شد که ترکیه در میان نظریه‌های گذار به دموکراسی، وضعیتی مبهم داشته است.

به عقیده برخی، زودرس بودن دموکراسی ترکیه رویکرد نوسازی به دموکراتیک شدن را تضعیف می‌کند، در حالی که به عقیده برخی دیگر مدرن شدن جامعه ترکیه پس از دستیابی به دموکراسی، عامل تحکیم این نظام بوده است. به همین ترتیب به عقیده بسیاری، ترکیه نشان داده است که اسلام مانعی بر سر راه دموکراسی نیست در حالی که برخی دیگر به مسایل هنوز حل نشده سکولاریسم در ترکیه امروز به عنوان نشانه‌های حاکی از عدم سازگاری این دو اشاره می‌کنند. در بخش چهارم گفته شد که ترکیه بیش از هر کشور دیگری در خاورمیانه به سمت تحکیم حکومت قانون و دولت لیبرال مبتنی بر نظام نمایندگی حرکت کرده است. نه به خاطر سطح توسعه یا فرهنگ آن، بلکه به این خاطر که الگوی توسعه آن پس از استقلال جدایی آشکاری میان حکومت و انباشت مازاد اقتصادی به وجود آورد و به این ترتیب به طبقات اجتماعی مدرن امکان سازمان‌یابی اجتماعی داد. این میراث، در ترکیب با غیاب طبقه بزرگ زمین‌دار و نبود جنبه‌های رانتی حکومت‌های نفتی، شرایطی نسبتاً مساعد برای دموکراسی لیبرال در ترکیه به وجود آورده است. دست آخر، جهت‌گیری غرب‌گرایانه ترکیه در عرصه بین‌المللی - از طریق ناتو و بعد از طریق ارتباط با اتحادیه اروپا - نیروهای دموکراتیک را تقویت کرده است. بنابراین ترکیه یک نوع استثناست، نه به خاطر سطح توسعه اقتصادی اجتماعی یا ویژگی فرهنگ اسلامی آن، بلکه به دلیل الگوی تاریخی دخیل در توسعه ساختار حکومت و طبقات اجتماعی در کنار موقعیت ویژه بین‌المللی آن. مسایل گفته شده ممکن است کلی به نظر برسند؛ زیرا چنان که گفته شد، کشورهای دیگری در منطقه هم از حیث شکل‌گیری حکومت و طبقات، موقعیت بین‌المللی و تاثیر نفت با ترکیه قابل مقایسه هستند. اما در تمام این موارد آنچه در مورد گذار به دموکراسی اهمیت داشته نه سطح توسعه و نه فرهنگ مذهبی (چون همه آنها مسلمان هستند)، بلکه ماهیت کیفی توسعه و به خصوص میزان تفکیک نهادی میان حکومت و اقتصاد و گستره سازمانهای مستقل در حیات اجتماعی جوامع آنها بوده است. هر جا که الگوی توسعه حکومت و طبقات در کنار جهت‌گیری بین‌المللی یک کشور چنین تفکیکی را تسهیل کرده و فضایی برای کنشگران جامعه مدنی باقی گذاشته است، میزان دموکراتیک‌سازی با سطح پایین توسعه سازگاری یافته است. جایی که چنین

ویژگی‌هایی وجود نداشته یا به طور دقیق تر هر جا الگوی توسعه به حکومت نقشی مرکزی و عمده در اقتصاد بخشیده است، تفکیک اندکی میان قدرت اقتصادی و سیاسی به وجود آمده و امکان کمی برای فعالیت سازمانهای مستقل به جا مانده و بنابراین حتی با وجود سطح بالای توسعه، فرصت محدودی برای گذار به دموکراسی وجود داشته است. این ملاحظات تصویری پیچیده به دست می‌دهد که جمع‌بندی آن دشوار است. اما حلقه‌های علت و معلولی دوگانه به شرح زیر در مورد پدیده مورد بحث قابل تشخیص هستند:

(الف) نفت فراوان	(الف) بدون نفت
← حکومت‌های رانتی	← اجبار دولت به اتکا به منابع درآمدی داخلی
← توسعه نیافتگی نهادهای نمایندگی	← تمایل به توسعه نهادهای نمایندگی
(ب) طبقه زمین‌دار بزرگ بستنی بر تبعیت طبقه دهقان	(ب) طبقه زمین‌دار کوچک یا متوسط
← تمایل شدید به انقلاب‌های ملی گرایانه با محتوای اجتماعی بالا	← تمایل محدود یا متوسط به انقلاب ملی گرایانه با محتوای اجتماعی محدود
← قائل شدن نقشی بزرگ برای دولت در توسعه و متعاقب آن	← نقش محدود حکومت در توسعه و عدم غلبه آن بر فضای
لبه حکومت بر فضای سیاسی	سیاسی
(پ) نفوذ استعمار	(پ) نفوذ ضعیف خارجی
← ضدیت با استعمار (معمولاً با حمایت شوروی)	← استقلال ملی و غرب‌گرایی بیشتر
← نقش‌یابی نیرومند حکومت در توسعه اقتصادی و سیاسی	← ظرفیت محدود حکومت برای دخالت در توسعه اقتصادی و
(ت) نقش نیرومند حکومت در توسعه اقتصادی	سیاسی
← تفکیک محدود قدرتهای سیاسی و اقتصادی	(ت) نقش محدود حکومت در توسعه اقتصادی
← نیاز به کنترل حکومت برای غلبه اقتصادی	← تفکیک نسبی قدرت اقتصادی و سیاسی
← فرصتهای محدود برای گذار به دموکراسی	← استقلال غلبه اقتصادی از تسلط بر حکومت
(ث) نقش نیرومند حکومت در توسعه اقتصادی و سیاسی	← امکان گذار به دموکراسی
← محدودیت فعالیت جامعه مدنی	(ث) نقش نیرومند حکومت در توسعه اقتصادی و
← ناتوانی هواداران دموکراسی از سازماندهی خود	سیاسی
	← امکان فعالیت جامعه مدنی
	← امکان سازمان‌یابی کنشگران هوادار دموکراسی

ادعای نگارنده این مقاله این است که ترکیب (الف) + (ب) + (پ) به تولید (ت) و (ث) منجر می‌شود و برعکس ترکیب (الف) + (ب) + (پ) + (ت) و (ث) را نتیجه می‌دهد. بنابراین، تمام آنچه را که گفته شد می‌توان چنین خلاصه کرد: دو الگوی ممکن در بحث گذار

به دموکراسی وجود دارد که ترکیه بهترین مثال الگوی اول و عراق بهترین مثال الگوی دوم است. ترکیبات متنوع دیگری هم امکان پذیرند که تبعات متفاوتی برای امکان گذار به دموکراسی به وجود می آورند. این زنجیره های علت و معلولی و تعامل بین حلقه های آنها، توسط نظریه های ساختاری تبیین می شوند و به باور نگارنده، فهم آنها برای درک وضعیت دموکراسی در خاورمیانه اهمیت کلیدی دارد. یا به بیان دیگر، رویکردهای ساختاری که بر شکل گیری حکومت و طبقات اجتماعی، فشارهای بین المللی و تعادل نیروهای اجتماعی تمرکز دارند، می توانند بهترین تبیین را برای مسأله دموکراسی در خاورمیانه به دست دهند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جدول ۱. طبقه‌بندی کشورها

تولید کننده عمده نفت	قدرتهای خارجی	ساختار اجتماعی	
نه	از نظارت مستقیم یا غیر مستقیم قدرتهای اروپایی برخوردار ماند؛ نفوذ غیررسمی آمریکا پس از ۱۹۴۵	طبقه زمین دار و تاجر کوچک تا متوسط	ترکیه
بله	نفوذ غیر مستقیم انگلستان و روسیه در قرنهای ۱۹ و ۲۰؛ نفوذ غیررسمی آمریکا ۱۹۴۵-۷۹	طبقه زمین دار کوچک تا متوسط، عشایر، تجار شهری قدرتمند، روحانیت قدرتمند	ایران
نه، اما از نیمه دهه ۱۹۷۰ به بعد درآمد عمده ای از صدور نفت به دست آورده	بخشی از امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم؛ قیمومیت انگلستان ۲۲-۱۹۱۴؛ نفوذ غیررسمی انگلستان تا ۱۹۵۲؛ استقلال؛ نفوذ آمریکا پس از ۱۹۷۱.	حضور طبقه زمین دار شهری نیرومند و به خصوص طبقه تجار نیرومند	مصر
نه، اما از نیمه دهه ۱۹۷۰ به بعد درآمد عمده ای از صدور نفت به دست آورده	بخشی از امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم؛ قیمومیت فرانسه ۴۳-۱۹۲۰؛ خودمختاری محدود از ۱۹۳۰؛ استقلال؛ متحد شوروی از دهه ۱۹۷۰	حضور طبقه زمین دار شهری نیرومند و به خصوص طبقه تجار نیرومند	سوریه
بله	بخشی از امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم؛ نفوذ انگلستان ۵۸-۱۹۱۸؛ استقلال در ۱۹۳۲؛ متحد شوروی از دهه ۱۹۷۰	حضور طبقه زمین دار شهری نیرومند و به خصوص طبقه تجار نیرومند	عراق
نه	بخشی از امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم؛ نظارت انگلستان؛ استقلال همراه با نفوذ انگلستان از ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۸	طبقه زمین دار کوچک تا متوسط، طبقه تجار و عشایر	اردن
نه	بخشی از امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم؛ نفوذ فرانسه؛ قیمومیت ۴۳-۱۹۲۰؛ استقلال؛ جنگ داخلی ۱۹۷۵ و به دنبال آن نفوذ سوریه و اسرائیل	جمعیت بزرگ مسیحیان، حضور طبقه تجار شهری، طبقه زمین دار کوچک تا متوسط	لبنان
بله	نفوذ غیررسمی انگلستان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم؛ نفوذ آمریکا پس از ۱۹۴۵	قبایل کوچ نشین، بازرگانان متکی به تجارت	عربستان سعودی
بله	نفوذ غیررسمی انگلستان در قرن نوزدهم؛ قرن بیستم تا ۱۹۷۱؛ استقلال از ۱۹۶۱؛ نفوذ آمریکا پس از ۱۹۱۷	طبقه قدرتمند بازرگانان متکی به تجارت، قبایل	کویت

1. E. Goldberg, R. Kasaba and J. Migdal (eds.), *Rules and Rights in the Middle East*, Seattle, University of Washington Press, 1993, p. 3.
2. J. Waterbury, "Democracy Without Democrats? the Potential for Political Liberalization in the Middle East," 1994, p. 23, in: G. Salame (ed.), *Democracy Without Democrats?* London, I.B. Tauris.
3. D. Pool, "Staying at Home with the Wife: Democratization and Its Limits in the Middle East," 1994, p. 206, in: G. Parry and M. Moran (eds.), *Democracy and Democratization*, London, Routledge.
4. R. Owen, "The Practice of Electoral Democracy in the Arab East and North Africa: Some Lessons from Nearly A Century's Experience," 1993, in: E. Goldberg, et al. (eds).
5. Ibid., p. 21.
6. I. Harik and D. Sullivan (eds.), *Privatization and Liberalization in the Middle East*, 1992, Bloomington, Indiana University Press; T. Niblock and E. Murphy (eds.), *Economic and Political Liberalization in the Middle East*, 1993, London, British Academic Press; R. Owen, Ibid.; D. Pool, op.cit.
7. A. Norton, "The Future of Civil Society in the Middle East," *The Middle East Journal*, 1993, vol. 47, no. 2, p. 206.
8. S. Heydemann, "Taxation without Representation: Authoritarianism and Economic Liberalization in Syria," 1993, in: E. Goldberg, et al. (eds).
9. J. Waterbury, op.cit., p. 25.
10. A. Norton, op.cit., p. 216.
11. D. Lerner, *The Passing of Traditional Society*, New York, Free Press, 1958, p. 45.
12. D. Rustow, "Transition to Democracy," 1988, in: M. Heper and A. Evin (eds.), *State, Democracy and the Military: Turkey in the 1980's*, Berlin, W. de Gruyter.
13. E. Kedourie, *Politics in the Middle East*, Oxford, Oxford University Press, 1992.
14. J. Waterbury, op.cit., p. 24.
15. P. Vatikiotis, *Islam and the State*, London, Routledge, 1987.
16. N. Ayubi, *Political Islam*, London, Routledge, 1991; J. Esposito, *Islam and Politics*, Syracuse, Syracuse University Press, 1991.
17. E. Gellner, *Muslim Society*, Cambridge: Cambridge University Press, 1981, p.7.
18. S. Zubaida, *Islam, the People and the State*, London: Routledge, 1988.
19. L. Ahmed, *Women and Gender in Islam*, New Haven, Yale University Press, 1992, p. 7.

20. Ibid., p. 63.
21. E. Picard, "Arab Military in Politics," in: G. Luciani (ed.), *The Arab State*, London, Routledge, 1990, p. 190.
22. C. Tilly, *Coercion, Capital and European States*, Oxford: Blackwell, 1990.
23. F. Halliday and H. Alavi (eds.), *State and Ideology in the Middle East and Pakistan*, London: Macmillan, 1988; R. Owen, *State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East*, London, Routledge; S. Zubaida, 1988.
24. R. Owen, op.cit., p. 26.
25. D. Rueschemeyer, E. Stephens and J. Stephens, *Capitalist Development and Democracy*, Cambridge, Polity Press, 1992, pp. 1 & 5.
26. S. Bromley, *Rethinking Middle East Politics*, Cambridge, Polity Press, 1994.
27. L. Ahmed, op.cit., p. 112.
28. Ibid., p. 242.

